

سید اشرف الدین گیلانی

(نسیم شمال)

انسان وارسته‌ای در تاریخ مطبوعات کشور



آقای سید اشرف الدین ششتی

خوش‌خبر باشی ای نسیم شمال
که به ما می‌رسد زمان وصال
مشام خویش معطر کن از نسیم شمال

دکتر فریدون آزاده تفرشی

اشاره:

در دنیایی که فضائل اخلاقی رنگ می‌بازد و همه چیز بر مدار مصلحت‌اندیشی می‌چرخد و با انواع توجیه‌های به ظاهر انسانی، اما فریبنده و پوشالی، حقیقت به سادگی در مسلخ مصلحت‌اندیشی قربانی و ذبح می‌شود. و دروغ و تملق و انواع رفتارهای غیرانسانی جایگزین واژه‌های عشق، محبت، مهرورزی، انصاف و جوانمردی می‌شود، می‌توان به غریب و مظلومانه بودن این واژه‌ها در طول تاریخ حیات بشری پی برد. تا آنجا که مظهر عدالت و حق‌گویی، امام علی (ع)، قربانی مصلحت‌اندیشی و جاه‌طلبی‌های جاهلانه می‌شود. تاریخ پر است از این حوادث غمناک و کم نیستند مصادیق این قربانی‌ها که در هر برهه از زمان بنا به تکلیف الهی و انسانی با مظاهر زر و زور و تزویر مبارزه کردند و به نسل‌های زمان خود و نسل‌های آینده راه و رسم انسانی زیستن را آموختند.

کم توجهی به این الگوها و عدم معرفی آنها به نسل جوان و پرشور و گاهی غفلت آگاهانه برای فراموش کردن و کم‌رنگ کردن خدمات علمی و فرهنگی و مبارزاتی آنها، ضرر و خسران بزرگی برای تاریخ و هویت مملکت است. جوانان این مرز و بوم، امروز بیش از هر زمان دیگر محتاج به شناختن این انسان‌ها هستند. نباید با غفلت از هویت تاریخی زمینه را برای بروز و ظهور الگوها و تفکرات مخرب فراهم کرد تا جوانان و حق‌جویان با تکیه بر اندیشه‌های سودجویانه و ماکیاولیستی از زیستن در این کره خاکی که هدف کمال‌جویی و کسب معرفت است تنها عبارت «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را بیاموزند که اگر این خواسته نامیمون و نامبارک حادث شود، دیگر نه تنها واژه‌های عشق و ایثار و عدالت، واژه‌های غریب و ناآشنایی می‌شوند، بلکه بر زبان آوردن آنها نوعی عوام‌زدگی و واپس‌گرایی تلقی می‌شود. و این مرحله، مرگ هویت‌ها و بی‌ارزش شدن فضائل و ارزش‌های انسانی است. پس باید بیش از گذشته در معرفی این شخصیت‌های متعالی تلاش کرد و آنها را به این نسل شناساند.

یکی از این انسان‌های وارسته و فرزانه در تاریخ ایران زمین که خدمات شایسته‌ای در حوزه فرهنگ و مطبوعات داشت، سید اشرف الدین گیلانی مدیر روزنامه «نسیم شمال» است.

انسان وارسته‌ای که با شور و شوق وصف‌ناپذیر قدم در عرصه مطبوعات گذاشت. و با قلم به آگاهی بخشی به جامعه استبدادزده پرداخت و هفته‌نامه نسیم شمال را در روزگاری بسیار سخت مدیریت کرد و با اندک امکانات مادی با اشعار زیبا و آگاهی‌بخش خود، وظیفه انسانی و الهی خویش را ادا کرد.

این مرد بزرگ نه به وعده‌ها و وعیدهای صدرنشینان و حاکمان وقت توجهی کرد تا به نفع آنها زبان به تعریف و تمجید گشاید و نه به قشر فرصت‌طلب، که با انواع مصلحت‌اندیشی‌ها و توجیهات بی‌اساس سعی می‌کردند او را با شهرت به دست آمده به زندگی بی‌دردسر دنیایی سوق دهند تا آنها نیز از این سفره نانی به دست آورند و بی‌لیاقتی و بی‌مایگی خود را در کنار شهرت و آوازه این مرد بی‌ادعا جبران کنند. ولی وی اهل سازش نبود و کنج اطاق مدرسه صدر واقع در مسجد شاه را بر همه اینها ترجیح داد و لحظه‌ای از هدف مقدس خود باز نایستاد.

سید اشرف الدین و نسیم شمال

سید اشرف الدین حسینی گیلانی (۱۲۴۹-۱۳۱۳ش) مدیر هفته‌نامه «نسیم شمال» است. و شهرت او نیز به خاطر اشعار فکاهی، انتقادی و سیاسی اوست که در این هفته‌نامه درج می‌شد. سه دوره متفاوت بر انتشار این هفته‌نامه گذشته است: اولین دوره فعالیت و انتشار آن در سال ۱۳۲۵ق. در رشت بود. بعد از فتح تهران به دست مجاهدان و مشروطه‌طلبان و عزیمت سید به تهران دومین دوره انتشار نسیم شمال آغاز می‌شود و تاریخ طبع اولین شماره در تهران سال ۱۳۳۳ق. می‌باشد. سبک و سیاق روزنامه در تهران نیز مانند رشت بود و با اشعار خود به انتقاد از شرایط حاکم بر ایران می‌پرداخت. در هر شماره از عنوان آن این شعر درج می‌شد:

خوش‌خبر باشی ای نسیم شمال

که به ما می‌رسد زمان وصال
نسیم شمال به همان سبک تا اواخر سال چهاردهم منتشر شد و از سال پانزدهم که مصادف با مرگ اشرف الدین گیلانی است، بعد از وقفه‌ای، امتیاز انتشار آن را که سید مدتی پیش از درگذشت خود به فردی به نام حریرچیان ساعی داده بود (۱۳ خرداد ۱۳۱۳ش) سومین دوره انتشار و پانزدهمین سال انتشار آن در تهران آغاز می‌شود. و ظاهراً تا سال ۱۳۲۰ شمسی ادامه داشته و پس از آن به طور نامرتب چاپ شده است.

از ابتدای این دوره در تمام شماره‌ها، شعر زیر در

زیر اسم روزنامه چاپ می‌شد:

به یاد اشرف دین سید ستوده خصال

مشام خویش معطر کن از نسیم شمال

در سرمقاله اولین شماره سال پانزدهم مطلبی تحت عنوان «روزنامه‌نگاری و مردم ما» به قلم حریرچیان درج شده است که اشاره دارد به اهمیت روزنامه‌نگاری به این مضمون که:

«روزنامه‌نگاری در مملکت متمدین امروزی یکی از بزرگترین وظیفه است که نمی‌توان آن را سرسری پنداشت و اهمیتی از برای آن قائل نشد. روزنامه‌نگار باید در مقالات و سایر مندرجات خود چند چیز را در نظر داشته باشد تا بتواند اولاً مقام خود را حفظ کند و ثانیاً طرف توجه عامه باشد. به عقیده من شرایطی را که روزنامه‌نگار باید واجد آن باشد، اول منظور داشتن خدا و دین دوم دوستی شاه و مملکت، سوم شناسایی طبایع توده در نگارش» البته ویژگی دوم روزنامه‌نگار از شرایطی بود که تمام جراید آن عصر برای ادامه فعالیت خود ناچار به اجرای آن بودند، در غیر این صورت نوعی سانسور دولتی بر انتشار آنها اعمال می‌شد.

در صورتی که انتشار «نسیم شمال» در دوره‌های اول و دوم حاوی اشعار طنز و انتقادی بسیار تند بود که خصوصاً اشعار بی‌باکانه سید اشرف‌الدین به محمدعلی شاه در واقع نشان از هدف قرار دادن پایه‌های ظلم در ایران بود که در این راه از هیچ تلاشی دریغ نکرد و بدون ترس محمدعلی شاه را مورد انتقاد قرار داد.

بیشترین شماره‌های این هفته‌نامه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که دربرگیرنده شماره‌هایی از سال‌های چهارم تا چهاردهم است. سپس کتابخانه ملی ایران که دارای شماره ۱۶ سال اول (۱۳۳۳ق) و تعدادی از شماره‌های سال‌های دوم، سوم، ششم و هفتم است و کتابخانه آستان قدس رضوی نیز شماره‌هایی از سال هفتم و کتابخانه شماره ۲ مجلس شورای اسلامی نیز تنها شماره ۲۲ سال هفتم نسیم شمال را در آرشیو خود دارد.^۲

سید اشرف‌الدین گیلانی و نسیم شمال از نگاه دیگران

از آن‌جا که سید اشرف‌الدین تنها و منزوی در حجره‌ای زندگی می‌کرد و کمتر با دیگران معاشرت

داشت و بیشتر مواقع این اندک مشتاقان و دوستدارانش بودند که به حضور و دیدار ایشان می‌آمدند بر همین مبنا از شرایط زندگی و بیوگرافی ایشان اطلاع دقیقی در دست نیست. مرحوم سعید نفیسی و تعدادی از دوستان ایشان در نوجوانی و جوانی از شیفتگان این شخصیت متین، صبور و فرزانه بودند که به دیدار ایشان در محل کار محقر روزنامه نسیم شمال اما با صفا نائل می‌شدند. مرحوم جمال‌زاده نیز یک بار بنا به قول خودش موفق به دیدار این انسان وارسته می‌شود و تا آخر عمر یاد و خاطره همان یک بار دیدار را، فراموش نمی‌کند. در این جا لازم به یادآوری است که بیشترین خاطرات و گفته‌ها در مورد شادروان سید اشرف‌الدین مدیون زحمات و حشر و نشر مرحوم نفیسی با ایشان بوده است که در سال ۸۱ در کتابی با عنوان: «خاطرات سیاسی، ادبی و فرهنگی سعید نفیسی به روایت خودش» آمده است. این کتاب توسط آقای دکتر اعتصام تنظیم و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است.

حتی ادوارد براون در کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت و ابوالقاسم حالت و مرحوم جمال‌زاده که مطالبی در مورد نسیم شمال و سید اشرف‌الدین در قالب نوشتار و مقاله آورده‌اند، همه متأثر و برگرفته از خاطرات مرحوم نفیسی است که ابتدا در «مجله سپید و سیاه» سال سوم شماره ۷ یکشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۳۴ ص ۱۰-۱۱ به قلم سعید نفیسی درج شده است. و حتی آقای نصرالله حدادی که نیز در روزنامه همشهری مورخ ۸۱/۳/۱۳ مطلبی

در مورد مرحوم حریرچیان ساعی مدیر مسئول سومین دوره انتشار «نسیم شمال» ذکر کرده‌اند، متأثر از خاطرات مرحوم نفیسی است.

استاد ابراهیم باستانی پاریزی در مورد زندگی سیاسی و اجتماعی و انتشار هفته‌نامه طنز نسیم شمال و نحوه همکاری او با سیاسیون مطالب نقدگونه‌ای دارد که توجه علاقمندان را به پی‌نوشت شماره ۲ در آخر این نوشتار معطوف می‌کند.

سید محمدعلی جمال‌زاده در مقاله‌ای بعد از ذکر زیبایی و دل‌نشینی کتاب «زنبق سرخ» اذاتول فرانس و شخصیت شاعری به نام شولت در این داستان که زبان شعر بسیار تندی داشت و بی‌پروا به حاکمان و ظالمان می‌تاخت و از فقرا و بینوایان دفاع می‌کرد، به یاد شاعر بی‌باک دوره مشروطه یعنی سید اشرف‌الدین گیلانی مدیر «نسیم شمال» می‌افتد و یاد می‌کند از آن مرد بزرگ می‌کند و در مورد او می‌گوید: «وقتی این ابیات [اشعار شولت در کتاب زنبق سرخ] را می‌خواندم ناگاه چهره گیرنده و فرخنده یک نفر شاعر ایرانی که در تمام طول عمر یک بار بیشتر افتخار زیارتش نصیب نگردیده بود، در مقابل به نظرم مجسم شد. مقصود، سید بزرگوار به خاطر آمد که اینک [زنو - اردیبهشت ۱۳۳۹ش] درست پنجاه سال از انتشار روزنامه «نسیم شمال» می‌گذرد و احساس نمودم که وظیفه‌ای دارم که در این موقع به شکرانه خدمات بسیار گران‌بهای این مرد شریف در راه بیداری ما ایرانیان یاد می‌کند و بنماییم که جزو فراموش‌شدگان نباشد. خدمتی که این سید بزرگوار با کمک طبع حساس و عدالت‌طلب

۷
سید اشرف‌الدین گیلانی

ملعا (۱) از نجیب‌المعطرانفاداء شماره: (۴۱) •

اخوت نسیم شمال
بیت‌نخبان‌ای
ایم‌بیرسازمان‌صال
۱۳۲۶

نسیم شمال

۱۳ ۱۳۲۷

اشرف‌الدین گیلانی
۱۵ فران پست‌مر
نمره ۴ شاهرگ‌ست

۱۳۲۷

و فقیرنواز و شیرین خود به وسیله زبان دلپذیر فارسی عوامانه به مردم ایران و به زبان فارسی نموده است. در تاریخ ادبیات ما ثبت است و دیگر هرگز از یاد نخواهد رفت. «جمال زاده در پایان مطالب خود درباره سید اشرف الدین یادآور می‌شود: «این بود گفتار یک نفر از دوستان خالص «نسیم شمال» و ای کاش یک نفر از دانشجویان با ذوق و همت در رشته ادبیات رساله‌ی دکترای خود را درباره سید اشرف الدین و روزنامه او نسیم شمال بنویسد و خدمتی را که این مرد به ادبیات فارسی معاصر و به مشروطیت و آزادی خواهی کرده است به هموطنانش معرفی بسزایی نماید.»^۲

ابوالقاسم حالت در مورد هفته‌نامه شوخ و شیرین زبان و مردم‌پسند نسیم شمال و سراینده آن شادروان سید اشرف الدین گیلانی در شماره ۳۰ مجله تلاش (شهریور - مهر ۱۳۵۰) ص ۲۴-۲۲ مطالبی به شرح زیر بیان می‌کند و در مورد شرح حال وی و هفته‌نامه نسیم شمال می‌نویسد:

«سید اشرف الدین اهل قزوین بود. سال ۱۲۸۸ هجری قمری به دنیا آمد. شش ماهه بود که پدرش سید احمد قزوینی در گذشت. بچه یتیم در سایه تربیت مادر بزرگ شد و پس از فرا گرفتن علوم مقدماتی در قزوین برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و مدتی در کربلا و نجف بود. بعد به ایران بازگشت و به سوی آذربایجان روی نهاد. در راه تبریز به خدمت پیری روش ضمیر رسید و در مجلس او جرعه‌نوش جام عرفان گردید. از آنجا به گیلان رفت و در رشت در صدد تأسیس هفته‌نامه‌ای برآمد و به مناسبت اقامت در شمال نام زیبای نسیم شمال را برای آن برگزید.

اشرف الدین خود شرح حال خود را بدین زبان ساده و روان منظوم ساخته است:

بنده در قزوین به دنیا آمدم
چندی از بهر تماشا آمدم
اشرف الدین کرد مادر نام من
ریخت شهید معرفت در کام من
نسبت جسمانییم با مصطفی است
نسبت روحانی من با خداست
رفت بابم سوی جنات النعیم
من شدم شش ماهه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد
ملک و مال مرا ز روی غصب خورد

من شدم دیوانه از غوغای فقر
در بدر گشتم ز استیلائی فقر
در جوانی با هزاران ابتلا
رفتم از قزوین به سوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف
معتکف بودم به صد و جد و شعف
بر سرم زد باز شور ملک جم
امدم از کربلا سوی عجم
باز از قزوین به چشم اشکبار
جانب تبریز گشتم رهسپار
در ره تبریز با سوز و تعب
خدمت پیری رسیدم نیمشب
آن قلندر چون مرا دیوانه دید
مست از جام می جانانه دید
کرد تعلیم همه اسرار حق
گشت روشن روحم از انوار حق
پس از آنجا سوی گیلان آمدم
مست از صهبای عرفان آمدم
در هزار و سیصد و بیست و چهار
چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را
عطر پاشیدم ز بویش مغز را

در آن روزگار که جمعیت تهران به مراتب کمتر از امروز و میزان سواد و درصد باسوادان نیز پائین تر بود، از هر شماره نسیم شمال بین دو تا سه هزار نسخه و گاهی بین سه تا چهار هزار نسخه فروش می‌رفت. وقتی در نظر بگیریم که حتی امروز با وجود این همه باسواد هنوز تکفروشی بعضی جراید به آن میزان نمی‌رسد، آن وقت باید تصدیق کنیم که نسیم شمال پرفروش‌ترین و موفق‌ترین هفته‌نامه زمان خود بوده است.

بهای هر شماره پنج شاهی (یک چهارم ریال) بود که بعد به شش شاهی افزایش داده شد. برای هفته‌نامه‌ای که فقط دو ورق یا چهار صفحه به قطع کوچک بود نسبت به ارزش پول در آن زمان و در مقایسه با قیمت سایر نشریات این قیمت گران بود، ولی مردم اهمیتی نمی‌دادند و از روی شوق و علاقه آن را می‌خریدند زیرا نسیم شمال اوضاع روز و دردهای توده مردم را به زبان خود آنها منتهی زبان شعر منعکس می‌ساخت آن هم اشعاری که به شیوه‌ای خوش و آهنگی دلکش بود و دل می‌فریفت.

دوستداران نسیم شمال هیچگاه به یک یا دو بار خواندن مطالب آن اکتفا نمی‌کردند. هر روز هر وقت فرصتی به دست می‌آمد و یا آدم باسوادی پیدا می‌شد، استفاده از اشعار نسیم شمال حتمی بود. بدین ترتیب اشعار این هفته‌نامه را بارها می‌خواندند تا هفته به پایان می‌رسید و شماره تازه‌ای از آن منتشر می‌شد آن وقت شماره کهنه که از کثرت استعمال پر از چین و چروک شده بود مانند یکی از اوراق بهادر در کنار شماره‌های قبل در جایی محفوظ و مطمئن بایگانی می‌شد.

بدون شک علت این که مردم به سرعت اشعار نسیم شمال را از بر می‌کردند آن بود که به کرات از روی علاقه و توجه آنها را می‌خواندند یا برای آنان خوانده می‌شد و به دقت گوش می‌دادند.

مشتریان نسیم شمال اصلاً سواد نداشتند. ترازودار بیسواد دکان نانوائی یک شماره نسیم شمال می‌خرید و آن را تا می‌کرد و در بغل می‌گذاشت و مانند اسکناسی از آن محافظت می‌کرد. بعد از ظهر که ناهار بازار به پایان می‌رسید و دکان نانوائی خلوت می‌شد با شاطر و خمیرگیر و آتش‌انداز و سایر کارکنان نانوائی دور یک سفره می‌نشست و پس از صرف ناهار که معمولاً دیزی آبگوشت بود نسیم شمال را بدست کسی می‌داد که کوره‌سواد می‌داشت و او اشعار آن را به صدای بلند می‌خواند و همه گوش می‌دادند و لذت می‌بردند.

خاطرات سعید نفیسی

خاطرات سعید نفیسی درباره سید اشرف الدین در صفحات مختلف کتاب «خاطرات سیاسی، ادبی، فرهنگی سعید نفیسی» آمده است که نگارنده با مطالعه آنها نظم منطقی به آنها داده است تا خواننده در جریان مسیر تحول زندگی سید اشرف الدین قرار گیرد. آنچه در ذیل می‌آید، گزیده این خاطرات است: «سید اشرف الدین، نسیم شمال را در مطبعه کوچکی که متعلق به کلیمیان آن روز بود و یکی از کوچک‌ترین چاپخانه‌های آن روز تهران محسوب و در خیابان «جباخانه»^۳، دنباله خیابان بوذرجمهری امروز که نزدیک سبزه میدان بود، در چهار صفحه کوچک چاپ و در اختیار مردم قرار می‌داد.

روزی که نسیم شمال درمی‌آمد ده دوازده بچه در مدخل مطبعه کلیمیان صف می‌کشیدند و سید به دست خود روزنامه‌ها را در میانشان تقسیم می‌کرد

و به عنوان موزعان روزنامه عصر آن روز با کمال درستکاری پول هایی را که از فروش روزنامه خود به دست آورده بودند به او می دادند. سید با همین پول این هفته را به آن هفته می رساند. نمی دانم چه سحر و کرامتی در کار سید بود که این کودکان بی کس و بی ضامن را به کمال درستی و امانت عادت داده بودند و هرگز یک تن از ایشان یک دینار^۵ در معامله خود با سید تخلف نکرد. این کودکان به راستی مغرور بودند که فروشنده نسیم شمال بودند.

هنگامی که روزنامه فروشان دوره گرد، فریاد سر می دادند و روزنامه او را اعلان می کردند، راستی مردم هجوم می آوردند. زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بیسواد این روزنامه را دست به دست می گرداندند. در قهوه خانه ها، در سر گذرها، در جاهایی که مردم گرد می آمدند. باسوادها برای بی سوادها می خواندند و مردم حلقه می زدند و روی خاک می نشستند و گوش می دادند.

هفته ای نشد که این روزنامه ولوله ای در تهران نیندازد. دولت ها از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل وارسته بی اعتنا به همه کس و همه چیز چه بکنند؟ سید به چه دردشان می خورد که او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می نشست؟ حافظه عجیبی داشت که هر چه می سرود در یادداشت و از بر می خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مناد هم نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود.

سید اشرف الدین در ضلع شرقی مدرسه صدر، در جلو خان مسجد شاه حجره ای تنگ و تاریک داشت. ائانه محقر پاکیزه ای از فروش نسیم شمال تدارک کرده بود. زمستان ها کرسی کوچک پاکیزه ای می گذاشت. روی آن جاجیمی سبز و سرخ می کشید. در گوشه اطاق یک منقل فرنگی داشت. بیشتر روزها خوراک او طاس کباب یا آبگوشت بود که در آن لیموی عمانی بسیار می ریخت و با دست خود آنها را له می کرد و آب آنها را در آبگوشت خود می فشرد و نان ترید می کرد و در میان انگشتان نرم می کرد و بر دهان می گذاشت.

بی خبر و بی مقدمه که می رفتیم آبگوشت یا طاس کباب او حاضر بود. در شعر خود همه جا نام خوراکی را می برد و منظومه ای سرود که کلمه «فسنجان» در آن نباشد، اما کجا فسنجان نصیب او می شد.

زبان حق گوی او در قالب اشعار دارای مضامینی بود که همه از خواندن آنها لذت می بردند و با زبان ساده و عوام فهم اشعار می سرود و با آن روحیه ضد استبدادی عجیب خود آن چنان بر دستگاه استبداد می تاخت، که شاید کمتر کسی را می یافتی که با وی از در رفاقت و دوستی برآید، چه آنکه روحیه مصلحت اندیشی نداشت که نان به نرخ روز بخورد و هر از گاهی زبان به تمجید و تملق حاکمان وقت بگشاید تا از شرایط بدست آمده به نفع دنیای خود استفاده کند. حسرت به دل حاکمان وقت گذاشت و جز در راه مبارزه و آگاهی مردم شعر نسرود و از همین رو کینه او به دل داشتند.

رفت و آمد زیادی با افراد نداشت اما نه از روی کبر و غرور، بلکه بسیار دوست می داشت پذیرای دیگران باشد. شاید این موضوع نیاز به تحقیق و مطالعه مستقل داشته باشد. از این رو کودکان و نوجوانان ۱۰ تا ۱۲ ساله از موزعان روزنامه او بودند. در بخشی دیگر از خاطرات سعید نفیسی آمده است: «در آغاز دوره مشروطیت هنگامی که کشمکش در میان مستبدین و مشروطه طلبان به منتهای شدت رسید، زودتر از همه بانگ مردانه ای برخاست که از بس بلند بود به گوش ما کودکان ده، دوازده ساله آن روز هم رسید. اشعاری در میان مردمی که با ذوق تر و بیدارتر بودند انتشار می یافت که از هر حیث تازگی خاص داشت. مردمی که به زبان بسیار ساده عوام فهم با منطقی عجیب و دلاوری باورنکردنی بر دستگاه استبداد می تاخت و اندک هراسی از آن نیرویی که از هر گونه جنایت خودداری نمی کرد نداشت.



اوج شهرت سید در دوره استبداد صغیر و پس از توپ بستن مجلس بود که اشعار بسیار تند و با زبان بسیار ساده و با لطف و ذوق مخصوص درباره سران استبداد می سرود و نسخه های آن محرمانه دست به دست می گشت و حتی به کودکان هم رسد آن روز ما می رسید. این اشعار را زمانی که در رشت بود می گفت. گویا سید پس از فتح تهران به دست مجاهدین به تهران آمده باشد و به گمانم با مجاهدین گیلان همسفر بوده است.

ما کودکان نیز این اشعار را از بر می کردیم. اما نمی دانستیم گوینده آنها کیست. زیرا این اشعار برای کسانی ساخته می شد که در بند سنن ادبی و توقعاتی که مردم در آن روز هنوز از شعر و شاعری داشتند نبودند. ما که تازه کوره سواد می داشتیم از آنها خوشمان می آمد.

من تازه دستم به قلم آشنا شده بود. هنوز املا می بسیاری از کلمات را نمی دانستیم. با این همه ورق های بزرگ کاغذ سفید را که در آن زمان معمول بود به چهار قسمت کرده و جزوه ای بی جلد که خود با سوزن و نخ، اوراق آن را به هم دوخته بودم ترتیب داده بودم و این اشعار را به همان خط خام و ناپخته و کج آن روز می نوشتم و سال ها از خود جدا نمی کردم. چیزی که هرگز از یاد نخواهم برد، این است که در این اشعار گوشه و کنایه های بسیار صبورانه و گاهی بسیار صریح درباره سران استبداد جا داده بودند.

سال ها گذشت و این اشعار تا روزی که وارد زندگی شدیم در ذهن ما بود. در آن روزها در سراسر تهران بیش از سه، چهار چاپخانه حروف سربی نبود. یکی از آنها چاپخانه کوچکی بود تقریباً روبه روی سبزه میدان که اغلب در سر راه من بود و «مطبعه کلیمیان» نام داشت. تمام چاپخانه عبارت از دو در دکان بود که به هم راه داشت. در یکی از آنها ماشین چاپ و حروف چین ها را جا داده بودند. در دکان دیگری میزی با دو سه صندلی چوبی مندرس و یک دستگاه تلفن آن روز که شرح آن خود حکایتی داشت.

روزی با یکی از دوستان از برابر این چاپخانه می گذشتیم؛ در پشت آن میز مردی دیدم که چهل ساله می نمود و سر فرو برده و به اصطلاح «غلط گیری» می کرد. عمامه سیاه کوچک، قبای

آبی پررنگ و عبای سیاه کار کرده در بر داشت. تنومند و تا اندازه‌ای فربه بود. پیشانی برجسته و گونه‌های پرگوشت و لبان برآمده و بینی تقریباً پهن و چشمان درشت داشت. قد او متوسط و چهارشانه بود.

آن دوست مرا نگاه داشت و آن مرد را به من نشان داد و گفت: این سید را می‌بینی؟ سید اشرف مدیر روزنامه نسیم شمال، همین است. می‌خواهی با او آشنا بشوی؟

من از خدا می‌خواستم، زیرا که روزنامه او در آن زمان در اوج شهرت و رواج خود بود. تازه دانسته بودم گوینده آن اشعار دلیرانه بسیار ساده و بسیار دلنشین، که حتی کودکان ده دوازده ساله را نیز تسخیر کرده بود همین سید اشرف‌الدین گیلانی، مدیر روزنامه نسیم شمال است.

ما وارد دفتر چاپخانه شدیم. دوست من توجه وی را به ما جلب کرد و مرا به او معرفی کرد. آن مرد که وی را از بزرگان روزگار می‌دانم با کمال سادگی و فروتنی برخاست. لبخندی در چهره او دیدم که تازه بود و حتی در سخت‌ترین مراحل زندگی از او جدا نشد. دست پرگوشت و انگشتان کوتاه و درشت خود را به سوی من دراز کرد. فوراً بیرون رفت و شاگرد قهوه‌خانه‌ای را که مجاور چاپخانه بود صدا کرد و سه استکان «چای قندیپلو» سفارش داد. سید گفت: اجازه بدهید تا چای می‌خورید من این ستون آخر روزنامه را غلط‌گیری کنم.

وقتی که از کار فارغ شد اصرار کردم از اشعار تازه‌ای که در این شماره روزنامه هست برای ما بخواند. باور کنید به شکل عجیبی خود را جمع کرد، مانند کودکی که از مردان مسن پرهیز می‌کند. سر را به زیر افکند و در همان حال با کمال حُجب و با لحنی بسیار گیرنده گفت: «اینها برای شماها نیست، برای این بچه‌هاست» و با دست مردمی را که در خیابان رفت و آمد می‌کردند نشان داد. من از این جا دانستم که این مرد بزرگ است، بسیار بزرگتر از آن که من تصور می‌کردم. با آن که می‌داند سخن او چگونه در مردم روزگار جادو می‌کند و از هر افسونی در جامعه گیراتر است تا این اندازه ساده است و اندک کبر و غروری از این همه شهرت در او راه نیافته است.

روزنامه او در هر هفته یک بار در چهار صفحه

کوچک، به قطع ربعی، با همان حروف ریخته و فرسوده کلیمیان منتشر می‌شد. یگانه راه زندگی از بهای تک فروشی این روزنامه بود و کسی آن را مشترک نمی‌شد و حتی در بالای روزنامه قیمت اشتراک را هم معین نکرده بود و هر کس آن را خواستار بود از بچه‌های روزنامه‌فروش (موزعان روزنامه) دوره‌گرد می‌خرید. قیمت تک‌فروشی آن ابتدا پنج شاهی بود و در اواخر به شش شاهی می‌فروخت.

این روزنامه از صدر تا ذیل شعر بود و همه اشعار را همان سید اشرف معروف می‌ساخت. تردیدی نیست که وی مبتکر و مؤسس سبک بسیار مهم و بسیار مؤثر و بسیار دلپذیری در شعر فارسی است و با آن که پس از او بسیاری در این سبک کار کرده‌اند هنوز هیچ یک به پای او نرسیده‌اند و جای آن دارد که مقام بسیار مهم و شامخی در شعر برای او قائل بشویم. تا پیش از او شعر تنها زبان خواص برای خواص بود.

سید اشرف نخستین کسی در زبان فارسی است که نوعی خاص و ممتاز از شعر [ژورنالیستی] پدید آورده است که نه تنها الفاظ آن بلکه معانی آن هم در دل عوام که خواندن و نوشتن نمی‌دانند می‌نشیند. این اقبال عظیمی که سال‌های دراز مردم ایران به شعر او داشته‌اند و ما را در کودکی نیز مسحور کرده بود از این جاست.

سادگی، قناعت و طبع بلند و بزرگ او بود که در قلب مردم جا کرد و هرگز از شهرت به دست آمده سوءاستفاده نکرد. و چون بسیاری که اسم و رسم می‌پیدا می‌کنند و فراموش می‌کنند که چه کسانی آنها را به این درجه از موفقیت رسانده‌اند، از فرصت به دست آمده تا می‌توانند در جهت تثبیت موقعیت خود استفاده می‌کنند، سید اشرف‌الدین از احساسات پاک مردم نه تنها سوءاستفاده نکرد بلکه با همان سادگی و بلندی طبعش در دفاع از آزادی و آگاهی بخشیدن به مردم برای زیستن در جهانی که خداوند آزادی را به عنوان بزرگترین موهبت به بشریت عطا کرده است، کوتاهی نکرد و به عنوان مدیر معروف‌ترین روزنامه عصر خود یعنی نسیم شمال به چنان شهرتی دست یافته بود و چنان نفوذی از کلام او در میان همه اقشار و طبقات مردم راه یافته بود و چنان مصلحت‌اندیشان، فرصت‌طلبان و مستبدان از نقادی‌ها و طنزهای پر نغز و پر نکته او که به سرعت در قلب و جان مردم

جا می‌کرد، به وحشت می‌افتادند که همه می‌خواستند او را به خود جلب کنند و دلش را به دست آوردند و زبانش را درباره خود ببندند و با وعد و وعیدها او را از سرودن این اشعار آگاهی دهنده، بر حذر دارند.

سید نفیسی از سادگی و بی‌اعتنایی و طبع بلند او می‌گوید:

«در آن روزهای بسیار پرشور جوانی ما چهار تن بودیم که با یکدیگر معاشرت بسیار داشتیم: سید ابوالقاسم ذره، سید عبدالحسین حسابی، یحیی ریحان و من. تقریباً هر روز جمعه نزدیک ظهر به حجره سید در همان مدرسه صدر می‌رفتیم و با آبگوشت و طاس کباب او شریک می‌شدیم. در حجره مدرسه همیشه سر برهنه بود و با قبای بلند خود می‌نشست. در کف حجره زیلوی رنگ و رو رفته‌ای انداخته بود که پیدا بود وقتی آبی و سفید بوده است. زمستان‌ها در کنار دیوار حجره کرسی می‌گذاشت و پای همان کرسی ما را به ناهار می‌نشاند. تابستان‌ها چهار دوشکی را که برای پای کرسی تهیه کرده بود پیوسته به هم، کنار دیوار حجره می‌گسترده و چهار متکای رنگ و رو رفته در کنار آنها می‌گذاشت.

در گوشه‌ای از حجره پرده‌ای را به نخ‌کی که به دو دیوار میخ‌کوب کرده بود آویخته بود. در پشت این پرده منقل فرنگی خود و آتشدان را که زمستان‌ها در زیر کرسی می‌گذاشت و یک سماور حلبی با قوری و چند استکان در سینی لب‌شکسته‌ای گذاشته بود. سماور و منقل وی را خادم مدرسه آتش می‌انداخت و هر بار که این کار را می‌کرد فوراً پنج شاهی اجرت او را نقد می‌داد. جیب‌های گشاده لباده سید همیشه پر از پول سیاه بود، زیرا که بچه‌های روزنامه‌فروش بیشتر پول‌های سیاهی را که از خریدن روزنامه گرفته بودند برای او می‌آوردند. یکی از شوخی‌های سید این بود که هر وقت به ما می‌رسید یک مشت پُر، پول سیاه از جیب بیرون می‌آورد و مشت خود را باز می‌کرد و نشان می‌داد و می‌پرسید: «پول خرد لازم ندارید؟» و فوراً قاه قاه خنده بسیار پرصدای خود را که شباهت بسیاری به خنده کودکان داشت سر می‌داد.

اشعار خود را روی کاغذ پاره‌ای که به دستش می‌افتاد می‌نوشت و بارها دیده‌ام در راه همین که

چشمش به پاره‌ای کاغذ نانوشته می افتاد که بر سر راه انداخته بودند آن را برمی داشت و تاها و چین خوردگی های آن را با دست خود صاف می کرد و تا می کرد و در جیب می گذاشت تا روی آن شعر بنویسد. شعر با سرعت عجیبی که باورکردنی نبود از طبع او می تراوید. مصرع اول را که می گفت و وزن و قافیه را به دست می آورد بقیه مصراع ها به خودی خود می آمد، مثل آن که آن را سابقاً سروده و حفظ کرده است.

بیشتر مسمط^۱ و مخمس می گفت و گاه گاهی هم مثنوی^۲ می سرود. شاهکارهای بسیار من از او به یاد دارم و خدا می داند چند تن در ایران هستند که اشعار او را در سینه خود جای داده اند. پاره‌ها مردمی بی سواد را دیده‌ام که اشعار او را شنیده و به یاد سپرده بودند.

همیشه در اشعار خود مسائل روز را می آورد و مرد می خواست که «گزکی» دست سید بدهد و سید او را رسوا نکند. حتی برای مستشاران اروپایی هم که در آن زمان در دستگاه دولت بودند مضمون های بسیار جالب گفته است.

در پایان زندگی که هنوز گرفتار نشده بود، مجموعه اشعار خود را در دو مجلد در همان مطبعه کلیمیان چاپ کرد و با سرعتی عجیب نسخه های آن تمام شد. دو بار در بمبئی در آن هزاران فرسنگ مسافت از ایران، آن را چاپ کردند و باز تمام شد.

آیا گمان نمی کنید که صاحبان مقام از خدا می خواسته اند شاعر بزرگ عصر خود را به خویشتن نزدیک کنند؟ آیا آرزومند نبوده اند کسی که در سخن سرایی مشهور شده است نام ایشان را در سخن خود ببرد و تا جاودان حفظ کند؟

اما سید تا بود زیر این بار نرفت. به همان عایدی متوسط تک فروشی روزنامه اش قانع بود؟ به همان زندگی متوسط کنج مدرسه صدر و به همان آبگوشت و طاس کباب می ساخت و قدمی از آن فراتر نمی گذاشت من خود شاهدی که بارها خواستند وی را جلب کنند و به اصطلاح «سبیلش را چرب کنند» و او نپذیرفت. یک بار در حضور من کسی پیغامی برای او آورد و می خواست محرمانه با او گفتگو کند. سید گفت: «من پسایی ندارم!». این عین عبارت اوست. آن پیام آورنده ناچار در حضور من مطلب را عنوان کرد.

آن مرد بزرگ با همان سیمای خندان و بشاش که گویی همه کس و همه چیز را مسخره می کرد جواب دندان شکن عجیبی به او داد گفت: «این خوراکی ها با مزاج من نمی سازد. معده من به این چیزها عادت نکرده است.» این دو جمله نیز عین بیان او بود که من هرگز فراموش نخواهم کرد.

مناعت طبع در سید به اندازه ای بود که دعوت هیچکس را نمی پذیرفت و با هیچکس معاشرت نداشت و تنها با چند تن از ما جوانان محشور بود. و آن هم تازه همیشه ما پیش او می رفتیم و او نزد ما نمی آمد. تصور نکنید که از راه غرور و نخوت و کبر بود؛ بالعکس بسیار فروتن و محجوب و خوشرویی و خوش معاشرت بود.

من هرگز سیمای او را درهم و گرفته و متفکر و مغموم ندیدم. آن سیمای متبسم و خندان و آن خنده های کودکانه وی که به بانگ بلند می کرد و همه ما را نیز می خنداند و دلخوش می کرد من یقین دارم که هنوز در آسمان ها منعکس است. این گونه سادگی ها هرگز از یاد آسمان نمی رود و در حافظه خود نگاه می دارد.

می بینید که خدا چه روح کودکانه ای به او داده بود. راستی هم که تا زنده بود به همان سادگی و بی پیرایگی کودکان بود. من در سراسر زندگی مردی دوست داشتنی تر از او ندیده‌ام. کسی که به او نزدیک می شد دیگر نمی خواست از او جدا شود. در سیمای سید و حتی در آثار وی چیز بسیار عجیبی بود که من در هیچ کس دیگر و در هیچ جا ندیده‌ام.

در ضمن آن که ظاهر وی بسیار بشاش و خوش رو و آزاده از جهان به نظر می آمد پیدا بود که در باطن او غم و حزنی هست که آن را برای خود نگاه داشته و تمعد عجیبی دارد که برای مردم ظاهر نکند. در اشعار وی نیز این حالت هست. در ضمن این که می خندد و مردم را می خنداند یک گوشه ها و کنایه های بسیار دل انگیزی دارد که غم از آن می تراود.

وقتی که اشعار خود را به بانگ بلند می خواند لحن او حزن انگیز و غم زده می شد. سر و گردن خود را مانند کسی که نوحه می خواند به راست چپ حرکت می داد. باور می کنید که در این حال چند بار در گوشه چشم این مردی که ظاهری تا این اندازه خندان داشت اشک دیدم؟ پیدا بود که روزگار او را می آزارد. حوادث او را در چنگال خود می فشارند.

رنج می برد. ناراضی است. جهانی بهتر از این می خواهد و نمی یابد. در پی مردمی می گردد که هرگز نیافته است. با این همه، مردانگی و بزرگواری را در این می بیند که دیگران را از خود غم زده نکند. خنده ها و شوخی های او همه از این راه بود. مانند گلی بود که دلش پر خون است، اما می خندد.

پیدا کردن این روح عجیب، این کف نفس، این بزرگواری، این منتهای کرم و بخشندگی، کار همه کس نیست. یکی از دشوارترین کارها برای فرزندان آدمی است. مرد باید بسیار بزرگ باشد تا پیش خود بگوید: حالا که من غمی در دل دارم چرا دیگران را هم غمگین کنم؟ دیگران چه تقصیر کرده اند؟ چه گناه دارند؟ خواننده عزیز! نمی دانم تو می توانی این نکته

بسیار دقیق را که دقیق ترین نکته در زندگی آدمی زادگان است درک کنی؟ اگر درک کردی می توانی بفهمی این مرد تا چه اندازه بزرگ بود! پایان زندگی او نیز غم انگیز بود. گوشه گیری و عزلت او را، به پای جنون گذاشتند. وقتی که روح انسان های بزرگ در کالبد جسمانی و دنیایی نمی گنجد و در بین انبوه مردم تنها می ماند، میل پیوستن به حق و معبود در وجود آنها شعله ور می شود. اما این کارها که در پایان عمر با او کردند رازها و معماهای دوران بود که همیشه با مردان بزرگ می کنند تا فرصت طلبان و مصلحت اندیشان از دست زبان و قلم آنها در امان باشند.

سعید نفیسی در خاطرات خود می افزاید: «پیدا است که چنین آدمی از بس خود را می خورد باید سرانجام کارش به جنون بکشد. شنیدم که سید اندوخته ای در همان حجره داشت و کسانی که چشم به آن دوخته بودند جنون بی آزار او را بزرگ کردند و او را با وسایل نامشروع به دارالمجانین^۳ آن روز بردند.

این دارالمجانین در محوطه نسبتاً تنگی در «شهر نو» بود.^۴ وقتی که خبر به من رسید سراسیمه به آنجا رفتم. محوطه دارالمجانین دارای سه حیاط بود در حیاط اول دیوانگان بی کس، در حیاط دوم دیوانگان محترم تر و در حیاط سوم زنان را جای داده بودند. در حیاط دوم، در بالاخانه در اطاق کوچکی رو به جنوب، سید که در آن زمان نزدیک هفتاد سال داشت روی دوشکی که لابد حدس می زید باید خیلی چرکین باشد به اصطلاح چمباتمه

نشسته و زانوهای خود را بغل گرفته و سر را به سینه فرو برده بود، به طوری که متوجه هیچ کس و هیچ چیز نمی شد.

مدتی در کنار گلیم پاره‌ای که فقط نیمی از اطاق کوچک را فرا گرفته بود نشستیم. شاید نیم ساعت ساکت و بی حرکت نشستیم تا سر را بلند کرد. تا چشمش به من افتاد، قاه قاه بنای خندیدن را گذاشت. به اندازه‌ای بلند و پر از شور می خندید که سرپای جثه بزرگ و تنومند او تکان خورد. سپس دو شعر از اشعار خود را از این طرف و آن طرف پی در پی و با سرعت عجیبی خواند و در تمام این مدت خیره خیره به من می نگریست. یگانه حرف خارجی که زد این بود که گفت: می خواهند روزنامه‌ام را بدزدند. پس از آن دوباره سر را در میان دو زانو فرو برد و من ناچار برخاستم و رفتم.

پس از آن چهار بار دیگر به دارالمجانین رفتم تا کاری کنم که او را راحت نگاه بدارند. این چهار بار هم پیش او رفتم. هر بار لاغرتر و پژمرده تر و شکسته تر می شد. بار آخر به کلی تغییر کرده بود و جز پوست و استخوان چیزی از او نمانده بود. عجیب تر از همه این است که در تمام مدتی که در دارالمجانین بود عمّامه را از سر خود برنداشت و عبا را از خود جدا نکرد و با همان‌ها می خوابید.

تابستان رسید و من از تهران رفتم. در بیرون شهر اتفاقاً کسی خیر مرگ او را به من داد. وقتی که به شهر آمدم کسی پیدا نشد مرا خبر کند که او را کجا به خاک سپرده‌اند.

در تیمارستان جز من و مهدی ساعی که در پایان عمر با او نزدیک شده بود گویا دیگر کسی به سراغش نرفت. کجا بودند این گروه گروه مردمی که در عیادت و مشایعت لاشه بی قدر و قیمت این کاخ نشینان پیش دستی می کنند؟ این مرد، بزرگ تر از آن بود که به پرستش و دلجویی ایشان نیازمند باشد! یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجر ستارخان، پهلوان بزرگ، نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشته و با مجاهدان دسته محمودلی خان تنکابنی، سپهدار اعظم و سپهسالار اعظم جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

در حیرتم که این مردم چرا این قدر حق ناشناسند! ضربت‌هایی که طبع او و بی باکی و آزادمنشی و

بی اعتنایی و سرسختی او به پیکر استبداد زد هیچ کس نزد. با این همه کمترین ادعا را نداشت. شما که او را می دیدید هرگز تصور نمی کردید که در زیر این دستار محقر و در این جامه متوسط، جهانی از بزرگی و بزرگواری جای گرفته است.

آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه چیز را می توانستی به او بگویی. اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یاد داشت. قصه‌های شیرین می گفت. خزانه‌ای از لطف و رفقت بود. کینه هیچ کس را در دل نداشت، از هیچ کس بد نمی گفت، اما همه را مسخره می کرد و چه خوب می کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می شدند که همین کار را با مردم این روزگار می کردند. جایی که مردم عبرت نمی گیرند، پند و اندرز نمی پذیرند، زشت و زیانی نمی شناسند، شهوت، گوش و چشمشان را پر کرده است باید اشرف الدین بود و همه را استهزا می کرد.

این یگانه انتقام مردم فرزانه هشیار از این گروه ابلهان بی لگام است. این گنج زوال ناپذیر نزدیک سی سال می شود از دست ما رفته است این مرد نزدیک هفتاد سال در میان این مردم زیسته با این مردم خندید، با این همه گریسته دلناری داد، همت بخشید در دل‌ها جای گرفت و هرگز از دل‌ها بیرون نخواهد رفت.

اگر در مرگش نگریستند، اگر کتاب یا رساله‌ای درباره‌اش نوشتند، اگر گور او نیز از دیده‌ها پنهان است و کسی نمی داند کجا او را به خاک سپردند، اگر نامش را دیگر نمی برند اگر قبر او را از یاد بردند، او چه زیان کرده است؟ کسی نبود که به این چیزها محتاج باشد. او تا زنده بود به هیچ کس و هیچ چیز محتاج نبود. همه به او محتاج بودند. حالا هم که نیست اگر کسی خود را به او محتاج نداند به خود زیان کرده است.

مردان بزرگ، بزرگی را در خود می جویند، نه از کاسه لیسان بی شرم. هرگز کسی بزرگی را به زر و زور نخریده است. اصلاً در بازار جهان بزرگی نمی فروشند. این کالایی است که طبیعت در نهانگاه خزانه خود برای نیک بختانی که زنده جاویدند ذخیره کرده است. طبیعت در بخشیدن این متاع بخیل نیست، تنها همتی و از خودگذشتگی خاصی انسان را به پای این خوان نعمت بی دریغ می رساند.

جوانان عزیز! این مرد از شما بود و برای شما بود. لااقل شما او را بشناسید. «

گلچینی از اشعار سید اشرف الدین گیلانی: قریب بیست هزار بیت از اشعار سید اشرف الدین در دو کتاب به نام‌های نسیم شمال و باغ بهشت چاپ شده است.

این روزنامه بر همه ایران مبارک است
بر اهل رشت و مردم دهقان مبارک است
بر زارع گرسنه و عریان مبارک است
امسال از برای فقیران مبارک است
در شعری که درباره تولد حضرت زهرا (س)
تحت عنوان تولد سرود (شماره اول سال نهم، ۱۹
جمادی الثانی ۱۳۴۳ق) آمده است:

از ولادت زهرا آفتاب روشن شد
خاک یثرب و بطحا همچو باغ گلشن شد
نور شاهد غیبی چون به روزگار آمد
از فلک ملک بر خاک بهر افتخار آمد
در مدینه از هر سو جبرئیل یار آمد

از بهشت حورالعین با نقش و نگار آمد
در همان شماره اشعار زیر را سروده است:
امروز روح بخش نسیم شمال شد
هر صفحه اش چو دختر صاحب جمال شد

در روز جمعه باز زمان وصال شد
روح روان و قوت دل اهل حال شد
در خواندنش هزاران قال و مقال شد
در جمادی الاول سال ۱۳۲۶ق. به مناسبت مخالفت

علنی شاه با مشروطیت با وجود وعده‌های صریحی
که برای افتتاح مجدد پارلمان داده بود، گفت:
ایران ز عطر علم منور نمی شود

در شوره‌زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ و گوهر نمی شود
صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم و ره معدلت کجا
سلطان کجا و باضعفا مرحمت کجا
طفل محله گرد کجا تربیت کجا
با زور و زر گزر چو چغندر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

در دا و حسرتا که فزون شد جنون ما
با مستبد مگو سخن از چند و چون ما
قاضی به رشوه‌ای شده راضی به خون ما
این ماده بز به حق خدا نر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

نسیم شمال در شماره ۳۰ مورخ ربیع الاول سال ۱۳۲۸ ق درباره اینکه دوستی گرگ و گوسفندی محمدعلی شاه و ملت محال است گفت:

رفع نقار شیخنا، می شود و نمی شود
شاخ نفیر کرنا، می شود و نمی شود
توپ و تفنگ بی صدا می شود و نمی شود
غول، دلیل ورهنما، می شود و نمی شود
گرگ به گله آشنا، می شود و نمی شود
میوه باغ معدلت در بر ظالمان مجو
ظالم اگر کشد ترا، ناله مکن امان مجو
بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان مجو
ظلم ز مملکت رها می شود و نمی شود
منزل شاه باغشاه، می شود و نمی شود
داد مزین حبیب من، گوش جهان کراست
کربادمزن طیب من هیزمشان تر است
خر به بهشت اگر رود باز همان خراست
خرد ز دبه شکل اولیامی شود و نمی شود
خرس به خانه کدخدا، می شود و نمی شود
وا وطنای برادران، همت مسلمین چه شد
وا اسفادلاوران خون مجاهدین چه شد
بهر قصاص عالمان غیرت اهل دین چه شد
آب وطن نصیب ما می شود و نمی شود
فصل بهار دلگشا، می شود و نمی شود
اشرف الدین مردی آزاداندیش و روشنفکر بود.
در زمانی که درس خواندن حتی برای پسران هم به سختی، آن هم از طریق مکتب خانه ها میسر می شد و باسواد شدن دخترها ابداً مطرح نبود و اغلب افراد متعصب باسواد شدن دخترها را ننگ می دانستند، در نسیم شمال مکرر به اشعاری برمی خوریم که دختران را به تحصیل دانش ترغیب کرده است.

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است
بی کار به خانه منشین، موقع کار است
در مدرسه دایم پی تحصیل و طلب باش
در خانه مواظب به قوانین ادب باش
از علم و ادب منتظر رحمت رب باش
ارباب ادب را دل عشاق شکار است
ای دختر من درس بخوان فصل بهار است
ای دختر من تا رمقی در بدنت هست
از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست
اصطلاحات مذهبی را به نحوی که در میان عامه مردم رواج داشته، در شعر به کار می برد و هر

نکته دینی را همان طور که مردم عقیده داشتند، بیان می کرد. مثلاً پس از زوال عمر دولت نیکلای دوم تزار روسیه که به توپ بستن آرامگاه حضرت رضا - علیه السلام - در زمان وی صورت گرفته بود، این قطعه را سروده است:

دیشب به سرم باز هوای دگر افتاد
در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد
چشم به ضریح شه والا گهر افتاد
این شعر همان لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد
این قبر غریب الغریبا خسرو طوس است
این قبر مغیث الضعفا شمس شمس است
خاک در او مرجع ارواح نفوس است
باید زره صدق به این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد
اولاد علی شافع یوم عرصاتند
دارای مقامات رفیع الدرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند

ای وای بر آنکس که بدین دوده در افتاد
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد
هر کس که به این سلسله پاک جفا کرد
بد کرد، نفهمیده غلط کرد و خطا کرد
دیدی که یزید از ستم و کینه چها کرد؟
آخر بدرک رفت و به جانش شر افتاد؟
با آل علی هر که در افتاد ورافتاد
در قطعه ای بدبختی های آن روزگار را شرح داده ولی به کنایه فقط قضا و قدر را مسؤول آنها دانسته است:

این سر نوشت ما رادست قضا نوشته
بر دیگران عروسی، بر ما عزا نوشته
ما جای علم و ادراک، تریاک و بنگ داریم
از حقه های وافور توپ و تفنگ داریم
از لوله های تریاک، بر کف فشنگ داریم
هر روز در جراید اخبار جنگ داریم
این سر نوشت ما رادست قضا نوشته

- محمد صدر هاشمی. تاریخ جراید و مجلات ایران. جلد سوم، ص ۳۰۰.
- جهت اطلاعات بیشتر به منابع زیر مراجعه کنید:
- محمد صدر هاشمی. تاریخ جراید و مجلات ایران. جلد سوم، ص ۳۰۱-۲۹۵.
- فرید قاسمی. راهنمای مطبوعات ایران در عصر قاجار: ۱۲۵۳ ق. = ۱۲۱۵ ش. تا ۱۳۰۴ ش. تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، ۱۳۷۲ ص ۲۳۴-۲۳۵.
- جعفر خمایی زاده. روزنامه های ایران از آغاز تا سال ۱۳۲۹ ق = ۱۲۸۹ ش. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۲. ص ۲۴۹-۲۵۱.
- فریدون نوزاد. تاریخ جراید مجلات گیلان از آغاز تا انقلاب اسلامی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹. ص ۳۵-۴۶.
- ابوالقاسم خالقی. «نسیم شمال». تلاش، ش ۳۰ (شهریور - مهر ۱۳۵۰): ص ۲۴-۲۲.
- ابراهیم باستانی پاریزی. «گیلان و نسیم شمال». گوهر، سال ۳، ش ۹ (آذر ۱۳۵۴): ص ۷۱۵-۷۲۱.
- ابراهیم باستانی پاریزی. «گیلان و نسیم شمال». گوهر، سال ۳، ش ۱۰ (دیماه ۱۳۵۴): ص ۸۱۲-۸۱۶.
- نسیم شمال. «حقیقت یغمائی (۱۳۵۶): ۱۸۹-۲۰۰.
- «نسیم شمال» مجموعه گفتارها (۱۳۵۷): ۱۶۵-۱۷۵.
- رحیم رضازاده ملک. «نسیم شمال». نقد و تحقیق. دوره ۴ (۱۳۵۷): ص ۳۹-۵۰.
- سید محمدعلی جمال زاده. پنجاهمین سال تأسیس روزنامه نسیم شمال و ذکر خیر مؤسس بزرگوار آن سید اشرف الدین گیلانی (قزوینی). یغما، ش ۳ سال ۱۳ (۱۳۳۹ ش = ۱۳۷۹ ق.) ص ۱۲۱-۱۲۹.
- در زمان صفویه به اسلحه سازی یا آنچه امروز اداره تسلیحات یا مهمات می گویند گفته می شد.
- ارزش دینار در دوره های مختلف فرق داشته است. در زمان قاجار هر قران برابر ۱۰۰۰ دینار و هر شاهی ۵۰ دینار و در زمان پهلوی هر ریال ۱۰۰ دینار و هر شاهی ۵ دینار بوده است.
- عبارت است از شعری که چند مصراع آن به یک وزن و قافیه گفته شود و مصراع آخر شعر قافیه دیگر باشد و باز بندی دیگر شروع شود.
- اشعاری که دارای وزن واحدی باشند. ولی هر بیت آن قافیه جداگانه داشته باشد.
- دیوانه خانه یا بیمارستان.
- محل در جنوب تهران بین میدان قزوین و میدان رازی و یا گمرک فعلی که در حال حاضر محل بیمارستان گسترش یافته فارابی است و از بیمارستان های تابعه دانشگاه علوم پزشکی تهران می باشد.
- قبر سید اشرف الدین را شادروان محقق فرزانه آقای ابراهیم فخرایی در سال ۱۳۶۴ به کمک پسر یکی از توزیع کنندگان روزنامه نسیم شمال پیدا کرد و به شش نفر از گیلانیان ساکن تهران که اشتیاق زیارت این قبر را داشتند نشان دادند. این قبر روبروی مقبره سپهبد رشتی در این بلویه (شهرری) قرار دارد و با هزینه آقای مهدی آستانه ای که یار آن سید جلیل القدر را به خاطر خدمات بارزش و به این کشور گرامی می دارند روی سنگ قبر قدیمی آن سنگی به وسعت تمامی قبر از مرمر کار گذاشته شد که نام مدیر روزنامه نسیم شمال بر آن نقش بسته است. (به نقل از روزنامه های ایران از آغاز تا سال ۱۳۳۹ ق. ترجمه و تلویین جعفر خمایی زاده. تهران: اطلاعات، ۱۳۷۲، ص ۲۵۰)